



بنیاد مطالعات ایران

FOUNDATION FOR IRANIAN STUDIES

RESTRICTED

برنامه تاریخ شفاهی

صاحبہ شوندہ : سرتیپ علی اکبر مہتدی

صاحبہ کنندہ : آقای دکتر سید ولی رضا نصر

اندل ، ویرجینیا

۹ جولای ۱۹۹۱



فهرست مندرجات مصاحبہ تیمسار سرتیپ علی اکبر مہتدی

صفحہ

مطلوب

سوابق خانوادگی و تحصیلی ، مدرسه سیاست و معلمان آن ، فعالیت دروزا رتخانه‌های
دادگستری و امور خارجه ، خاطراتی از علی اکبرداور و عبدالحسین تیمورتاش ، خاطراتی
از عدالت رضا شاه ، فسادر دوران رضا شاه .
۸ - ۱

چگونگی پیوستن به دادرسی ارتش ، خاطراتی از غلامحسین فروهر ، محاکمه سران
فرقه دموکرات آذربایجان ، سپهد رزم آرا و نخست وزیری او ، روابط میان رزم آرا
و جبهه ملی ، رزم آرا و دربار ، مرگ رزم آرا .
۲۲ - ۹

روابط میان رزم آرا ، سلطنت و جبهه ملی ، نقش مصاحبہ شونده در نخست وزیری
رم آرا ، محاکمه مصدق ، خاطراتی از ارئست پرون و روابط با شاه ، خاطراتی
از ارشبد فردوسی .
۲۲ - ۲۲

نقش مصاحبہ شونده در کودتا سرلشگر قره نی ، هاداران کودتا ، برنا مهربیزی آن
و دلائل شکست آن .
۲۴ - ۲۸

کتابهای مصاحبہ شونده و ادعای وی درباره نگاشتن کتاب بیست و سه سال .
۳۷ - ۳۴

سوال : خیلی متشرک از قبول دعوت ما به مصاحبه تیمصار می خواستم ابتدا به ساکن شروع بکنیم با یک مختصری از موابق خانوادگی و تحصیلاتتان که کجا پدشیا آمدید کجا تحصیل فرمودید؟

آقای مهندی : پنده در همدان پدشیا آدم.

سوال : در چه سالی قربان.

آقای مهندی : در سال ۱۲۸۲ شمسی، اول فروردین، تحصیلات ابتدائی ام را در شهر خودم کردم. پدر من تاجر بود بنام صدیق التجار که در عین حالی که تاجر بود چنین سر سپرده ها و دراویش گناهای بود نزدیک صد سال عمر کرد پس از تحصیلات ابتدائی و نیمه متوسطه تا کلاس سوم متوسطه در همدان پیشتر نبود سفر کردم به تهران، در تهران ابتدا مرا سپرندند به مدرسه دارالفنون مدت کمی در آنجا بودم پس از اینکه مرحوم اعتمادالدوله قره‌گزلو شد وزیر فرهنگ شاگردی‌های مدرسه دارالفنون را همه را منتقل کرد به مدرسه سیاسی. مدرسه‌ای در تهران وجود داشت که در زمان مشیرالدوله تاج‌سیس شده بود بنام مدرسه سیاسی که محصلینش را برای وزارت امورخارجه تهیه می‌کردند. منهم از مدرسه دارالفنون منتقل شدم رفقتم به مدرسه سیاسی، مدتی در مدرسه سیاسی تحصیل کردم تا کلاس چهارم و پنجم. مریض شدم سفر کردم به همدان مدت کوتاهی و حالم خوب شد و پرگشتم رفتم کلاس پنجم و ششم سیاسی را خواندم از مدرسه سیاسی فارغ التحصیل شدم مدرسه سیاسی پرنامداش دوره دوم متوسطه بود ولی دروسش همهاش دروس مدرسه عالی بود مدیرش ابتداء مرحوم ذکاءالملک فروغی بود پس از مرحوم دهخدا که شاگرد اول آن مدرسه بود بالاخره شد مدیر مدرسه. من در سال هزار و سیصد و

سوال : از همدوره‌ها خاطره‌ای دارید.

آقای مهندی : فراوان، فراوان.

سوال : کی‌ها مثلاً همدوره‌های جنابعالی بودند.

آقای مهندی : یکیش دکتر امینی است که الان پاریس است.

سوال : این مدرسه سیاسی از کلاس اول دبستان بود.

آقای مهندی : نه، از اول دبیرستان شروع می‌شد یعنی مدرسه سیاسی از کلاس سوم دبیرستان یعنی از دوره دوم متوسطه از کلاس چهارم و پنجم و ششم ولی دروسش همچنان دروس دوره لیسانس ببلا بود.

سوال : آنوقت معلماتتان کی‌ها بودند مثلاً "معلمان دبیرستانی" بودند.

آقای مهندی : معلمان بزرگ مرحوم فروغی ابوالحسن فروغی پرادر محمدعلی فروغی که رئیس وزراء شد،

فاضل توفی، عرض کنم که معلم‌های زیادی داشتیم حالا همه شان خاطراتشان یادم نیست همه مردمانی بودند که پس از آنها همه وزیر، امیر، وکیل شدند.

سوال : و شاگردان این مدرسه را چه چوری انتخاب کرده بودند.

آقای مهندی : می پردازد به وزارت خارجه.

سوال : نه نه چه چوری انتخاب می کردند چه چوری تصمیم می گرفتند که کی بباید به این دبیرستان.

آقای مهندی : عرض کردم که از مدرسه دارالفنون یک عده‌ای را آوردند آنجا.

سوال : بطور کلی.

آقای مهندی : بطور کلی هر کسی که می‌باید آنجا یک امتحان مقدماتی ازش می کردند می پذیرفتندش در کلاس در هرچه که استعداد داشت کلاس اول و دوم و سوم هرجور. من رفتم به وزارت امور خارجه در وزارت امور خارجه مدت زیادی خدمت کردم.

سوال : در چه سمت‌های قربان؟

آقای مهندی : پله، شباقی، منشی دفتر، عرض کنم بچه بودم، جوان بودم. شما چند سالان هست.

سوال : من الان ۲۰ سالم هست.

آقای مهندی : من آنوقت ۲۱، ۲۲ سالم بود. عرض کنم بعد وزارت خارجه بودم مدحتی در این من‌ها ازدواج کردم با.... ۶۲ سال است که این خانم زن من هست. عرض کنم بعد از ازدواج با یک خانواده بزرگ خانواده سپهر خانواده مورخ‌الدوله سپهر، مرا ماموریت دادند کوریه سیاسی پیشوم پرورم به پاریس، چاپار می‌بایسی رسم بود. یک ماموریت کوچکی به من دادند پس از اینکه وزیر امور خارجه میرزا محمد علی خان فرزین بود همانی پس از دوست پسر من دادند پس از اینکه وزیر امور خارجه میرزا محمد علی خان فرزین بود پسر من دادند پس از اینکه ماموریت دادم پرسیدند.

سوال : ماندید در پاریس.

آقای مهندی : گفتم نمی‌شد گفتم من نمیروم حقوقی که من داشتم در وزارت امور خارجه انتقال داد به پاریس و پس از اجازه داد چزه محصلین دوره اولی که رضا شاه فرستاده بود به آنجا چزه آنها پاشم. من رفتم وارد مدرسه سیاسی شدم یعنی حقوق سیاسی در پاریس. آنجا را تمام کردم سه سال، سه سال و نیم و پیشتر ماندم، لیسانسیه شدم. پس از دوره لیسانس آنجا

رفتمن دوره دکتری پیکمال و نیمش را خوانده بودم که آقای داور وزیر دادگستری گفت هرچه حقوقدان است هرجا که هست باید بپایید ایران منهم از آن چمله که پعنوان حقوقدان گفتم من هنوز تمام شکردم گفتند باید پروری حقوق سیاسی خواندی باید پروری ما را فرمتادند به ایران نیمه کاره درسم ماند.

سوال : رفتید وزارت دادگستری؟

آقای مهندی : بردند مرا وزارت دادگستری از وزارت خارجه منتقل کردند به وزارت دادگستری.

سوال : این دوران داور بود؟

آقای مهندی : داور تازه شده بود وزیر علیه سال اول دومش بود، اختیارات گرفته بود که هرکس از هرجا بپیارد بپرسد عوض کند بدل پکند قاضی پکند اداری پکند و اینها به من رتبه یک قاضی دادند و مرا کردند عضو علی البیل پدایت تهران و عضو مرحوم کسری.

سوال : عضو مرحوم...؟

آقای مهندی : مرحوم کسری عضو علی البیل پدایت تهران کسری را نمی شناسید شما؟

سوال : پله، پله نویسنده معروف.

آقای مهندی : آنکه کُشتندش.

سوال : پله، پله عضو علی البیل او شدید.

آقای مهندی : مدت کوتاهی عضو او بود.

سوال : قربان آن دورانی بود که داور معروف بود داشت وزارت دادگستری را پکلی عوض و بدل می کرد چکار می کرد چه خاطره‌ای داشتید. از داور از فعالیتها از اینکه چه جوری وزارت دادگستری را... کردید.

آقای مهندی : داور مرد فعالی بود در اروپا درس حقوق خوانده بود آمده بود با تیمورتاش دوست بود تیمورتاش یعنی رضا شاه تیمورتاش یک کسی بود که همه چیز رضا شاه دست او بود با آن دوست بود در وزارت دادگستری فعالیت زیادی کرد هزاران نفر را آورد هزار نفر را بپرون کرد اشخاص فاسد را بپرون کرد علماء و پزروگان ایران را جمع کرد آوردن توی علیه برد دیوانعالی کشور آنهایی که خیلی بالا بودند از حجج اسلام، اینها را برد قاضی درست کرد کلام قاضی درست کرد یک کلام قاضی ساخت و خوب باید بپرورد کلام قاضی درست پخوانید عده‌ای را فرستاد آنجا گفتند ما قاضی هستیم گفتند نه باید بپرورد درم

بخوانید پنه علاوه بر اینکه در پاریس در حقوق خواسته بودم و لیسانس شده بودم گفت باید بروی کلاس قضائی منهم رفتم کلاس قضائی آنجا را دیدم کلاس قضائی یک کلاسی بود اشخاص بزرگ آنجا معلم بودند مرحوم میرزا رضا خان نائیشی که خیلی مرد بزرگی بود میرزا جواد خان عامری خود داور می‌آمد درمن میداد.

سوال : میانعت بود به کارهایش فربان.

آقای مهندی : به کی؟

سوال : یعنی مخالفت بود بین آنهاش را که داشت دستشان را کوتاه می‌کرد.

آقای مهندی : ثار اخیان.

سوال : چه می‌کردند چه چوری؟

آقای مهندی : هیچ چیز مسخره‌اش می‌کردند پرایش شعر می‌گفتند حرف هر زه می‌گفتند اذیتش می‌کردند ولی هیچ کاری نمی‌توانستند پیکند.

سوال : از علماء مخالفتی بود قربان؟

آقای مهندی : نه، نه از علماء هیچ مخالفتی نبود پرای اینکه داور خیلی مقتندر بود پشت گرمیش تیمورتاش بود. مرا بعد از آنجا فرستادند به رضائیه. قاضی رضائیه کردند پرای اینکه داور شده بود نماینده ایران در اروپا پرای کار نفت پرای اینکه قرارداد نفت را لغو کرد رضا شاه بعد معاونش میرزا عبدالله خان پهرومی لجاجت کرد پا من مرا فرستاد رضائیه گفتم من نمیروم گفت باید بروی مرا فرستاد رضائیه رفتم در رضائیه رئیس عدیله آنجا پلاقاله پس از ورود من عزش کردند فرستادندش اردبیل من شدم رئیس عدیله با آنکه اسماعیل عضو علی البیل بودم شدم رئیس عدیله شدم رئیس عدیله رضائیه، نه ماه در رضائیه ماند بعد همین خانواده خانم مرحوم مورخ الدوله سپهر مرد با شفوفی بود از آن مردهای عجیب و غریب ایران بود او رفت به داور گفت مادر خانم من با زن تیمورتاش دوست بود رفت به تیمورتاش گفت تیمورتاش هم به داور گفت مرا فوراً "احضار کردند از رضائیه الان حکمیش را اینجا دارم.

سوال : قربان قبل از اینکه پگذریم چه خاطره‌ای از مورخ الدوله سپهر دارید چه چور بود یعنی پعنوان اینکه پماند یک شهادی پگوئید.

آقای مهندی : آنجا می‌بینید ایران در چنگ بزرگ؟

سوال : این کتابشان بله، ایران در چنگ بزرگ.

آقای مهندی : مال مورخ الدوله است. مورخ الدوله یک مرد بانفوذی بود و کتابش را بخواهند اشخاص تا بهمیند یک مرد بانفوذی بود در ایران اغلب امور سیاسی اغلب زد و پندهای سیاسی اغلب کارهای بزرگ ایران پدست او انجام می شد.

سوال : حتی در دوران رضا شاه.

آقای مهندی : پله، پله. پاپ صد هزار تومان رضا شاه پیش داد این کتاب را چاپ کرد.

سوال : آن دوران قریبان شما یک اشاره‌ای فرمودید کارها اکثراً از طریق تیمورتاش می شد؟

آقای مهندی : پله، همه کارها پدست تیمورتاش حل می شد.

سوال : وقتی که تیمورتاش رفت چه شد؟

آقای مهندی : تیمورتاش میدانید که با چه چور رفت؟

سوال : پله، پله. حالا شما پفرمائید چه شد قصایدی که تیمورتاش رفت.

آقای مهندی : تیمورتاش مغدور شد فکر کرد که حالا من همه کارها را که می کنم چرا خودم شاه نباشم رفت لندن با انگلیسها صحبت کرد. انگلیسها به ریشن خنده‌اند پس استناد و مدارکی تهیه کرد آنجا که من باید چیز بشو من ایران مدار باشم. از آنجا آمد مسکو خواست با روسها پند و پست کند چون کوتور (culture) تحصیلاتس روس بود مال تیمورتاش روسی خیلی خوب میدانست یعنی تحمیلاتش. در مسکو با آنها قرار و مدار گذاشت ولی یک جاسوس انگلیسی در مسکو کیفیش را دردید استنادی که تهیه کرده بود برای این کار قبل از اینکه خودش به تهران پرسد پدست رضا شاه رسید.

سوال : چرا انگلیسها دادند به رضا شاه؟

آقای مهندی : ثمی خواستند که تیمورتاش شاه پشود مسخره‌اش کردند.

سوال : چرا فکر می کنید؟

آقای مهندی : ثمی خواستند پشود اگر می خواستند که می کردند آسان بود استناد را فرمتادند پهلوی رضا شاه گفتند این تیمورتاش این کاره است. تیمورتاش را رضا شاه گرفت عزل کرد، زندانی کرد، معاون وزارت خارجه شوروی آمد چیز پشود واسطه پشود قبل از اینکه معاون وزارت خارجه پرسد به زندان تیمورتاش را در زندان کشتند پدست آن سرتیپ زاده پلیس رئیس کارآگاهی خفه‌اش کردند.

سوال : آنوقت داور چرا خودکشی کرد؟

آقای مهندی : این چیزها را قبل از مرگ من منتشر نباید بکنید باید پنهان شود.

سوال : پاشد چشم می نویسم.

آقای مهندی : داور عرض کنم یک مقدار زیادی از کرمانشاه گندم و تریاک قاچاق حمل می کردند داور شده بود وزیر مالیه بعد از وزارت عدلیه رضا شاه بهش می گوید این کارها چه هست می گند چرا قاچاق می آورند چرا این کارها را می گند گفته بود که چلویشان را می گیریم سعی می کنیم که نکنند. بعد گفته بود اشخاصی که این کارها را می گند مردمان فاسدی هستند دولت نمی تواند پنهان شود چلوی اینها را. گفته بود چکار پکنیم گفته هیچکار پرو پمیر رضا شاه بهش گفته بود پرو پمیر داور فهمید که کارش خراب است آمد خانه ای که تازه خریده بود در آن خانه زن جدیدی که گرفته بود دختر شباهنگ از آن دو تا پسر پیدا کرده بود با مقدار زیادی تریاک خودش را گشت.

سوال : یعنی اینقدر متامل شد از هتاکی رضا شاه یا واقعاً می ترسید؟

آقای مهندی : نه فهمید که این کارش تمام است اینرا هم مثل تیمورتاش می گند فهمید که رضا شاه شوخی با کسی ندارد بهش گفت پرو پمیر.

سوال : آیا ترسیده بود از وقتی که تیمورتاش افتاد چون آن دوست این بود شاید رضا شاه سوءظن دارد بهش؟

آقای مهندی : حتماً بعد بخاطر شکر و مقدار زیادی تریاک.

سوال : بیلان کارش در وزارت دادگستری را شما چطور می دیدید آن چنین و چند سالی که وزیر دادگستری بود چه تأثیری روی ایران داشت فکر می کنید؟

آقای مهندی : خیلی زیاد چون در وزارت دادگستری از خیاط، پقال، چغال هر اشغالی آمده بود مشه بود عضو دادگستری، قاضی، وکیل، و اینها. داور حقاً تصفیه کرد وزارت دادگستری را. تمام اشخاص فاسد را بیرون کرد از وزارت دادگستری. تمام اشخاص نالائق را بیرون کرد تمام اشخاص بیسواند را بیرون کرد پنجای آنها اشخاص با سواد آورد درمن خواهی آورد از هر جا جمع کرد آورد. عرض کنم که من بعد از اینکه از رضائیه احضار شدم آمد به تهران اینجا مرا کردند مستنط پارک پدایت مستنط پارک پدایت که میدانید یعنی چه و ماءمور امور قاچاق تریاک در آن شعبه رسیدگی میشد و مرا کردند مستنط مدتی آنجا مستنط بودم از آن کار خیلی بدم آمد دیدم همش با اشخاص پست، کشیف، دزد، قاچاقچی سر و کار دارم از وزارت دادگستری خواهش کردم که مرا منتقل کنید به چای دیگر من اینجا نمی خواهم کار کنم داور کنم دارم شخصاً "مرا احضار کرد گفت چرا گفتم دوست ندارم این کار را من قاضی هستم باید با مطابق میل و رغبت خودم

کار کنم گفت کجا دوست داری که پروری گفتم هرجاشی.... گفت پاپل میروی، شهر شاه، در پاپل وضع خیلی معشوش است عدليه اش خراب است، برو پاپل. مستنطق عدليه پاپل بیش، صدرالاشراف که آنوقت رئیس دیوانعالی کشور بود گفت صدرالاشراف پرادرش آنجا رئیس عدليه است کثافتکاری دارد میکند یک کسی آنجا هست مدعی‌العموم است پرادرش اینجا رئیس اداره انتخابات رزارت کشور است آنهم په پشتیبانی این دارد آنجا کثافتکاری میکند من می خواهم اینها را بودارم ولی دارم مطالعه می کنم رویش یک رمز خصوصی به من داد گفت میروی پاپل خواهر زاده رضا شاه در یکی از پلوک پاپل دارد کثافتکاری می کند، درزی می کند، قاچاق می برد.

سوال : مگر رضا شاه خواهر داشت؟

آقای مهندی : پله، ثبات خاشم. در آلاش زندگی می کرد آلاش یکی از...

سوال : آنوقت می فرمودید دارد کثافتکاری می کرد.

آقای مهندی : میروی از آنجا از تو می خواهم رسیدگی بکنم. ما زن جدید مان را که تازه عروسی کرده بودیم از رضائیه آمدیم برداشتم رفتیم پاپل وارد شدیم رئیس عدليه په ما خیلی احترام کرد و فلان کرد چون صدرالاشراف پرادرش که رئیس دیوانعالی کشور بود از دوستان پدر من بود په او نامه نوشته بودند از اینجهت په من خیلی محبت کرد. عرض کنم ما یک دو ماهی آنجا مشغول شدیم پکار دیدیم که عده زیادی آمدند در عدليه شکایت از دست احمد خان شاهرخی پسر ثبات خاشم که این په دروغ خودش را نایب‌الحکومه پند پ معرفی کرده بود. پند پ یک پلوکی است در پاپل خودش را نایب‌الحکومه پند پ معرفی کرده و آنجا دارد مردم را آزار می کند، عروس مردم شب می کشد می برد پیش خودش، اسلحه قاچاق می کند، پول می گیرد از مردم شلاق میزند انواع چراشم مرتکب می شود ایوای ! ای امان! عدليه ما از دست احمد خان، ۴۰ نفر ریختند توی حیاط عدليه مخصوصاً بطرف اطاق دائم استنطاق که هی آقای مستنطق تازه ما را از دست احمد خان خلاص کن اینها همین چا ضبط می شود بیشود تاریخ خودم را نوشتندام.

سوال : پله پفرمایید.

آقای مهندی : احمد کردم احمد خان را، نیامد. جلبش کردم پا زاندارم کشیدن آوردندش، وقتی که آمد تحقیقات را شروع کردم اغلب چراشم که بیش نسبت میدادند اقرار کرد گفت پهای نظم امور کردم برای کارهای مردم کردم قرار توقیفیش را صادر کردم دیدم اغلب چراشمی را که بیش نسبت میدهند چنانی است جرم چنانی در پاپل نمی شد رسیدگی بکنم باید بیاورند تهران.

سوال : بعد چطور شد قربان؟

آقای مهندی : یک خانه دادم نظمیه اجاره کرد پرده‌ند آنجا زندانیش کردند چون توی زندان نظمیه پاپل فرار می کرد نمی شد یک خانه مخصوص آنجا بود پا چند تا پاسیان پرده‌ند زندانیش کردند. شد، بزرگان

شهر اعیان و اشخاص آمدند همه پوامده. واسطه هیچکس را قبول نکردم قرار توقيف چراشم تلگراف کردند به تهران هواخوانش به رضا شاه که ای امان ای فغان نبات خاص مادرش پا شد از آلاشت آمد قصر پایپل قصر شاهی که آنجا تازه ساخته بود رضا شاه از دربار پیش گفتند که اعلیحضرت عتریب میایند به مسافرت پائیزی به پایپل. به حرفستان رسیدگی می کنند دو نفر یکی مستنطق یکی مدعی العموم یعنی گلشاهیان معروف که آنوقت مدعی العموم دیوان کیفر بود گلشاهیان که میدانید خیلی مقامات بالا رفت ولی آقائی بنام محمد مجلسی که معاون وزارت عدليه بود این دو تا را مأمور کردند که بباید پایپل به حرف مردم به حرف من رسیدگی کنند. من تلگراف رمز کردم به داور رمز خودم چربیان را پیش پا رمز گفتم که این است موضوع جواب داد مطمئن باشید سر کارتان پنشینید مأمور فرستادیم که رسیدگی کنند یکروز شیم دو روز پیش این آقای گلشاهیان و محمد مجلسی هردو آمدند پایپل دوسيه اینقدر پزرك و زیاد بود که نمی توانستند پخوانند گفتند دیکته کن ما بنویسیم چربیان را پیرایشان دیکته کردم همان را کردند گزارش داور هم آمد رفت قصر پروندهای که مجلسی و گلشاهیان درست کرده بودند برداشت دادند به داور گزارش مفصل ۲۵ صفحه. روهای ادارات. قضات اینها همه آمده بودند در کثار مسیر رضا شاه می ایستادند منهم چزو آنها بودم با لباس مشکی و آن سیستم های آنوقت پیغام آمد از قصر فلانکس بباید من ببایم مستنطق عدليه بباید رقتم داور آنجا ایستاده رضا شاه قدم میزند توی قصر نبات خاص آنجا شسته با آن هیکل گنده من وارد شدم تعظیم کردم از داور پرسید که داور از این چوان پیرس کجا درم خوانده داور گفت اعلیحضرت خودتان سوال پنرمانید بهتر است رویش کرد به من گفت چوان تو کجا درم خواندی گفتم قربان پاریس، تهران. گفت کی قاضی شدی گفتم در سنه فلان. گفت چطور جراءت کردی کس ما را توقيف کردی. گفتم قربان به حکم قوانینی که تصویب کرده مجلس و اعلیحضرت توشیح فرمودید و اجزاء اجرا دادید به حکم آن قوانین گفت چه کرده بود عرض کردم گزارش مفصل را دادم خیلی جراءت داری گفتم همه نوکر اعلیحضرتند من هم چزو نوکر کوچک اعلیحضرت رویش را کرد به داور گفت داور این چوان را تشویق کنید و شغل بالاتری پنهانیم اتفاق پنهانیم رویش کرد به نبات خاص گفتش پا شو برو آلاشت برو سر کارت و سر زندگیت احمد خان هم از آنچاشی که هست بفرمتیش دیوان کیفر در تهران پهلوی روئیش. روئیش یمین اسنندیاری بود که والی مازندران بود این جعل کرده بود امناء یمین اسنندیاری که من نایب الحکومه ام و حکم جعلی، ما گلی از گلی ما باز شد نفس عمیقی کشیدیم تعطیلیم غرائی کردیم داور گفت پا شو حالا اعضا ادارات که ایستاده بودند بیرون همه شگران بودند که من مورد غصب قرار می گیرم دیدند من دارم می خدم رئیس تلگرافخانه آنجا شاهزاده ای بود دولتداد از دولتشاهی های کرمانشاه بود گفت چطور شد گفتم همه چیز درست شد خوب شد، گفت چی بگوییم، گفتم هیچ چیز نگو بمه گفت که بد شد آمدیم فردا داور یک یادداشتی داد به تهران عزیمت نمائید والسلام دیگر هیچ چیز فلانکس به تهران عزیمت نمائید فردایش ما به تهران رسیدیم ون آمیتن ما را پرداشتیم اتومبیل نوکر و گفت اینها بودم همه چیز آنجا داشتیم آمدیم تهران.

سؤال : قربان شما چه سالی دادستان شدید؟

آقای مهندی : دادستان کجا. در ارش.

سؤال : در دادگستری هم شما دادستان بودید؟

آقای مهندی : در دادگستری نه.

سوال : چطور شد رفتید به ارتش جناب آقای مهندی؟

آقای مهندی : در ارتش اوضاع محاکمات قشون خیلی خراب بود آنجا آدم درس خوانده قاضی نبود گزارش بعرض شاه می دهند وضع اینجا این چور است اجازه پدمید که چند نفر از علیه منتقل بشوند به محاکمات قشون پرای رسیدگی کار قضائی.

سوال : این هنوز دوران رضا شاه است.

آقای مهندی : بله، سال ۱۳۱۴ رضا شاه می گوید آن چوائی که در بابل بود آنرا پفرستید به محاکمات قشون حالا در این موقع من از علیه استغناه دادم وکیل شدم وکالت می کنم رئیس اداره محاکمات قشون هم یکی از موکلین یک دعواشی داشت با خواهرهایش به من وکالت داده بود مرا خواست پیغام داد بیا اینجا رفیم آنجا گفت گاوت زائیده گفتم چی گفت حالا دیگر وکیل من نیستی گفتم چی گفت اعلیحضرت فرمودند باید پرسی قشون به محاکمات قشون گفت گزارش دادند آن چوائی که در بابل بوده باید محاکمات قشون ما را آوردند محاکمات قشون من در آن موقع در علیه رتبه ام شده بود ۴ قضائی بعد هم ول کرده بودم آمده بودم وکالت می کردم مرا با رتبه سروانی یعنی سلطان.

سوال : آن موقع بپیش می گفتند سلطان.

آقای مهندی : بعد لغات سلطان به سروانی عوض شده بود. با رتبه سروانی پنام همدیف سروانی با حقوق سروانی آدم محاکمات قشون و شدم مستنطق محاکمات قشون خیال می کنید چقدر ماندم آنجا مستنطق محاکمات قشون ماندم تا وقتی که رئیس اداره محاکمات قشون را کشتنند دم درب محاکمات قشون.

سوال : چرا قربان؟

آقای مهندی : متهمی که من مستنطقش بودم چرا در خداپنده لو دهات همدان مقدار زیادی سرباز وظیفه را فرار داده بودند یک ستوان دوم کرد از کردستان آمده بود آنجا رئیس سربازگیری بود شب عاشورا توی تکیه ده عرق خورده بود رقصیده بود تار و تسبور آورده بود شب عاشورا توی ده عله زیادی هم سرباز فرار داده بود انجمن محلی سربازگیری هم آنجا تحت امر این بود گزارش داده بودند به تهران دو تا و سه تا پنج تا پازس رفته بود اشخاص مختلف همه تأثید کرده بودند که این کار بدی کرده بود رضا شاه گفته بود همه شان را پیگیرید پدمید محاکمات قشون حتی اسپهان را بیاورید ۹ نفر را آوردند در محاکمات قشون محاکمه پرای این کار یکیشان رئیس سجل و احوال بود یکیشان معتمد محلی بود یکیشان فلان بود یکیشان هم عمومی آقای پنی صدر بود این پنی صدر معروف عمومیش را از ده آورده بودند حالا داستان دارد آقای پنی صدر پرادرش یک آخوند محلی بود آخوند دهاتی ولی آدم فاصلی بود و این پچه چهار سالش بود همین آقای پنی صدر چهار سالش بود همراهش میآورد خانه‌مان التماس و التجا این پرادر من هیچ کاری نکرده گناهی

نذارد فلان هی میآورد اسکناسهای پزشک صد تومانی میآورد گفتم اگر پخواهی بیاوری اصلاً" راهت نمیدهم اینجا جای اسکناس نیست گفت که خوردم رفته بود از پدر من نامه گرفته بود آورده بود که این پسر تو اهل هیچ چیز نیست اهل پول نیست اهل فلان نیست پراuder مرزا زندانی کرده عدهای شان را مرخص کرد که بیگناه بودند شهبازی ماند توی زندان نه ماه توی زندان ماند تحت محکمه رسیدگی مفصل کردم زن و پچهایش مزاحم من بودند حقوق انتظار خدمتش و یک عدهای هم از افسران پول جمع کردند دادند به زن و پچهایش فرستادند کردستان گفتم ببای این پول شوهرت فرستادم رفتند کردستان از زندان میاید به اسم حمام اصلحهای از یکی از افسران می خرد به اسم حمام میاید بپیرون میاید دم درب محکمات قشون با مراقب که مرزا پژوه و خلعتبری رئیس اداره محکمات قشون را من آن ساعت رفته بودم یک کمیسیونی توی وزارت خارجه نبود خلعتبری همانجا با درشكه شخصی داشت مثل گاو می خواباند خیابان فردوسی که علاوه‌الدولة آنوقتش می گفتند مالا مال خون می شود خلعتبری سر تیر میمیرد شهبازی را میآورند زندانی بعد میآورند محکمه، محکمه مفصل قضات که شهبازی را محکمه می کنند ترجم بیش می کنند بجای اعدام ۷ مال حبس میدهند وکیل این در دادگاه به من توهین می کند می گوید مستنطق از این پول گرفته رفته گفتم پول گرفتن پول حقوق انتظار خدمت پول افسران را دادند به او زن و پچهایش را فرستادم به کردستان رئیس دادگاه به وکیلش فحش میدهد توهین می کند می گوید بپرو بپیرون مردکه مژخرف شیگو گزارشی که به رضا شاه میدهند رضا شاه می گوید بله، بله، آدم کشته ۷ مال حبس فوراً" اعدامش پکنید آنهایی که راهی دادند به ۷ سال حبس همچنان را محکمه کنید آنها را همه عزل کردند کشیدند به محکمه و این را پردازد در آنجا اعدامش پکنید گفت چشمایم را نمیکنید فرمان آتش را هم خودم میدهم.

سوال : خود رضا شاه؟

آقای مهندی : نه، شهبازی همان مردی.

سوال : کی گفت فرمان آتش را خودم میدهم؟

آقای مهندی : همان متهم همان که آدم کشته بود.

سوال : گفت خودم فرمان میدهم.

آقای مهندی : گفت خودم فرمان آتش میدهم لازم نیست شماها بدینید بعداً" آنچه که راجع به مستنطق گفتند وکیل می گفت همه را خلاف گفته دروغ گفته مستنطق آدم خوبی بوده به من خیلی محبت کرد زن و پچهایش را فرستاد به کردستان فرمان آتش را خودم میدهم و از هیچکس هم پاک ندارم پرتاب شدید.

سوال : خوب آنوقت قریبان بعد چه زمانی شما در ارتش دادستان شدید.

آقای مهندی : رئیس محکمات عوض شد سرتیپ افحتمی آمد شد رئیس محکمات.

آقای مهندی : بعد از کشتن او من را اول کرد معاون دادستان از مستنطقی پرداشت بعد رضا شاه فرمان داد محکمات قشون منحل چایش را عوض کردند از علامه‌الدوله آورده شد نزدیک پاغشاه یک باغ پرزرگی آنجا درست کردند رئیس اداره محکمات شد سرتیپ ناصرالدوله فیروز منهم در آنجا معاون دادستان بودم دو مرتبه مستنطقام کردند یک سرگردی که در سمتان دزدی کرده بود. آدمکشی کرده بود. هزار کار بد کرده بود برعلیه بهائی ها اقدام کرده بود بهائی ممنان چون زیاد بهائی هست این را تحت تعقیب قرار داده بودند پرونده‌اش را داده بودند من رسیدگی کرده بودم پرونده این را وقتی پرداخت دادستان سرتیپ قریب شد سرتیپ قریب یک مرد خیلی بدی، از خود راضی، یک مرد فحاشی، یک مرد قسی القلب فوق العاده. این شد دادستان مرا احضار کرد گفت دوسيه سرگرد سيمينو را بياوريد سيمينو بود اسمش از شرائش فرانسوی بود گفتم ناتسام است گفت می گوییم بياور گفتم ناتسام است گفت من پتو امر میدهم بياور گفتم چون دادستانی بیا این پرونده‌اش گفت این مزخرفات چه هست می خواهی این را تبرئه کنی گفتم نه من رسیدگی ام تمام نشده شروع کرد به من فحش دادن منهم پدر و مادرش را گفتم همانجا توی اطاق گفتم تو مدعی‌العمومی پدرساخته فلان و فلان. گفت بهله، بهله، فحش به من میدهی گفتم بهله تو چه حق داری دوسيه از من می خواهی فعلاً چه حق داری به من فحش میدهی چه حق داری به من توهین می کنی در این ضمن سرتیپ ناصرالدوله شده رئیس اداره محکمات از اطاقش آمد بیرون گفت چه خبرتات است مرا گرفت پرد آرام کرد به قریب گفت ساكت پاش هیچ چیز شگو بنده از آن پیبعد گفتم من دیگر نمی‌توانم وظیفه مستنطق را انجام بدهم. بنده را کردند معاون دادستان یک سرهنگ دیگر آنجا آمد بهنم سرهنگ هاییون شد دادستان هیچ چیز پلد نبود سواد شداست من شدم معاون او همه کاره او، بعد از آنجا یک دوستی من داشتم سرلشگر شفائي بود فوت کرد خیلی با من دوست بود خیلی به من محبت داشت یک عمل خانوادگی داشت مرا پرداشت پرد کرد پرد قورخانه رئیس قورخانه بود سرلشگر شفائي پرد در قورخانه آنجا کرد رئیس محاسبات قورخانه گفتم من حساب پلد نیستم من قاضی ام گفت یاد می گیری بهمان یاد می گیری شدم رئیس محاسبات قورخانه مدتهاي مديد من رئیس محاسبات قورخانه بودم قورخانه آتش گرفت داستانها داشت من رسیدگی کردم بعد از آتش سوزی قورخانه بعد از این چربیات آنوقت دو مرتبه مرا پرداخت به محکمات قشون و رزم آراء در آن موقع سرهنگ بود از لرستان پرگشته بود بهش نسبت اتهام داده بودند که از گشتم دولت دزدیده الله کرده به کرده پول فرستاده تهران پرونده‌اش را دادند دست من که من رسیدگی بکنم من رسیدگی کردم دیدم که اولاً رضا شاه بهش ماهی پانصد تومان خرج سفره میداده گندمهای دولت تمام را همه را داده به ارش یک دینار تخلف نکرده سرلشگر شاه پختنی پماش بد پوده فرمائده سپاه چنوب پرايسه دوسيه سازی کرده دادنش به محکمات رسیدگی کردند تبرئه‌اش کردم گفتم هیچ تقصیری ندارد گزارش وقتي رفت پيش رضا شاه رضا شاه گفت می داشتیم برای این جوان توانیه ساختند بهمن در همینجا رئیس اداره چرافیاشه بشود رئیس اداره چرافیاشه شدم او آن زمان رزم آراء با من دوست شد قبله هم که در همدان بودم یک قوم و خویشی داشت بهنم میرزا حسن خان گلپیرا (پایان نوار یک آ)

شروع نوار ۱ ب

سؤال : می فرمودید قریبان.

آقای مهندی : آن میرزا حسن خان گلپیرا در خانه ما مستاجر بود، با من این چون دوست شد از آن موقع دوست بود شاکرد مدرسه نظام بود ولی دوستی اش فراموش شده بود در محاکمات قشون در موقع سرهنگی به پرونده دوستی اش گُل کرد از نو تجدید شد بعد از آن چربیان من آدم دادرسی ارتضی محکمات اسمش عوض شد آمد شد دادرسی ارتضی اداره دادرسی درست کردند. من اول شدم معاون دادستان ارتضی مدتها معاون دادستان ارتضی بودم بعد آنجا شدم مشاور قضائی وزارت چشگ پس دورتیبه آدم دادرسی پهلوی دادرسی شدم بعد واقعه آذربایجان پیش آمد و سرلشکر شرایی مامور آذربایجان شد بعنوان فرمائمه ارتضی و سرتیپ، پیشنهادی که "قبلاً" با من سابقه داشت رفتش همانی بود دوست بود با ماها و با خانواده من ایشان دادستان ارتضی بودند رفتند به آذربایجان بعنوان ماموریت برای رسیدگی کارهای پیشه‌وری و آن حرفاها. من شدم قانونی دادستان ارتضی بمراسه مطابق قانون وقتی دادستان نبود معاونش حکم دادستان را دارد اول قانونی شدم بعد حکم من بعدها صادر شد.

سوال : در آن مدته که چنایعالی دادستان ارتضی بودید چه درحقیقت پرونده‌ای فرض کنید مهم یا خاطره‌افکار
مهم از نظر سیاسی از نظر نظامی از زیر دست شما گذاشت.

آقای مهندی : پیکیش پرونده آقای فروهر سفیر پاریس بود.

سوال : این در ارتضی دادرسی شد چطور که ایشان وزارت خارجه‌ای بودند؟

آقای مهندی : شاه گفته بود پنهانی محاکمات قشون.

سوال : این چه بود مثلاً این؟

آقای مهندی : آنجا یک روزنامه‌ای به رضا شاه فحش داده بود توهین کرده بود شکل رضا شاه را به اسم یک ازدهای زمین خوار کشیده بود گفته بودند که چرا سفیر چلوگیری نکرده رضا شاه گفته بود سفیر را عزل کنید پیاید محاکمات پشود.

سوال : روی چه اتهامی؟

آقای مهندی : چرا چلوگیری نتوانسته بکند.

سوال : خوب آن چه شد پرونده قریان؟

آقای مهندی : آمد من رسیدگی کردم گفتم اینکه نمی توانسته این کار را پکند ۸۰۰ تا روزنامه در پاریس منتشر می شود چطور می تواند چلوی یک روزنامه‌ای را بگیرد مگر بودجه‌اش کجا بود گناهی ندارد.

سوال : رضا شاه واکنش چه بود؟

آقای مهندی : عفو شد.

سوال : قبول کرد حرف شما را؟

آقای مهندی : بله، معلوم است گزارش دادم عفو شد آزاد شد رفت سر زندگی و سر کارش. این یکی بود یکی همان سرلشگر شرایبی در آذربایجان یک چواني را که شده بود سروان پیشه‌وری محاکمه کرده بود محکوم کرده بود به مرگ. مادر این چوان پیشون ترک زبان رفته بود التماس و التجا دو هزار تومان ازش بود به شرایبی. شرایبی این را گرفته بود بعد داده بود دو هزار تومان تهیه کرده بود داده اعدام شود ولی قانوناً می‌پایستی بیاید تهران دادستان ارتش تصویب کند پرونده آمد تهران من پرونده را دیدم، دیدم هزار و یک عیوب دارد دادم مطابق قانون به دیوان کشور حکم را نقض کردند تلگراف کردند این چوان را پنرستید تهران فرستادند تهران از زندان تبریز حکم را نقض کردند دادند دادگاه تجدید نظر ثانوی رسیدگی کنند این زن پدپخت پیچاره پیاده از تبریز می‌اید تهران وقتی می‌اید تهران امان و فغان میزند التمام می‌کند می‌گوید من پسرم را می‌خواهم گفتم بیاورید اطاق من آوردند پماش ترکی صحبت کردم حظ کرد من پماش ترکی صحبت کردم گفت افتاد پای مرا ماج کردن گفتم صبر کن هم پسرت را بہت میدهم گفت آقا من چی می‌تومن بله بش شرایبی دو هزار تومان.

سوال : گفت من دو هزار تومان به شرایبی دادم؟

آقای مهندی : که شکشد پسر مرا می‌خواست پیشند حقهای زدم چه حقهای زدم شرایبی دوستی داشت پنام سرلشگر فتحی یک شبیت دوری با خانواده زن من داشت فتحی را صدا کردم رئیس پهداری بود گفتم تیمسار از دوست عزیزتان سرلشگر شرایبی دو هزار تومان قرض می‌کنید گفت دادستان ارتش از شرایبی دو هزار تومان قرض بگیرید گفتم بله بیرون ازش بگیر بیاور پدیده گفت من خودم میدهم گفتم نه از شما تمی خواهم از او می‌خواهم گفت چشم رفت فردایش را دو هزار تومان را آورد روی میزم گذاشت رئیس دفتر را صدا کردم گفتم زنکه بیاورید از قراولخانه گفتم این دو هزار تومان پولت پدوزید پشت کوله پشتی سفره بیان کنید هر افسری می‌اید دو تومان و ده تومان از شان پول بگیرید ۱۰۰ تومان الان خودم گذاشتمن دویست و سیصد تومان جمع کردم رئیس دفتر را خواستم گفتم این زن را می‌روی اتومبیل برایش می‌گیری سوارش می‌کنم با همین پول کوله پشتی می‌فرستی تبریز گفتم که پسرت را ده روز دیگر بیست روز دیگر می‌فرستم آمد اینجا گفتم حتماً می‌فرستم این پولت پسرت را می‌فرستم فرستادمش تبریز حکم را پردم بودند سروان یک چوانی را او را هم فرستاد تبریز رفت.

سوال : قربان شما هیچکدام از اطرافیان پیشه‌وری بودید در جریان محاکماتشان اینها افرادی که توی فرقه دموکرات بودند خاطره‌ای دارید از اینکه؟

آقای مهندی : پله، های های های! من آقا خاطراتم مانده زیر من.

سوال : ولی از افراد فرض کنید کوملین قوم آنها را آیا کسی را محاکمه کردید. ولی بطور کلی یعنی چه گذشت چه گفتند؟

آقای مهندی : دو تا از. یکیش که شده بود وزیر عدیله اش، یکی دیگر اسمهایشان یادم رفته.

سوال : حال آن مانعی ندارد.

آقای مهندس : آنها را آوردند آنجا به محاکمه کشیدیم عرض کنم که زندانیشان کردیم توی یک خانه ای محاکمه شان کردند و پعد.

سوال : آنها جوابشان چه بود معمولاً قریبان.

آقای مهندی : جوابشان تحت امر و فحش بود یکیشان عقیده شان بود یکیشان را زیر اتومبیل گرفته بودند در تبریز مرده بود وقتی که پیشهوری فرار می کرده برمی گشته از تبریز غلام یحیی یکیشان بود.

سوال : شما در محاکمه غلام یحیی بودید؟

آقای مهندی : نه من نبودم آنرا محاکمه اش نکردند او مرد.

سوال : ولی قریبان آیا اینها حاضر بهمکاری بودند درخواست عفو داشتند یا اینکه

آقای مهندی : نه، نه، نه. مردمانی بودند خود رای خودخواه و معتقد بودند که پیشهوری موفق است و از جانب کمیست حمایت می شود و پیشهوری را کشتنش در پادکوبه زیر ماشین گرفتنش عرض کنم که خیلی اسمها را فراموش کردم آقای نصر.

سوال : خوب آن مانعی ندارد قریبان پرویم سر زمانی که تیمسار رزم آراء نخست وزیر شد و شما رفتید توی کابینه چه خاطراتی دارید از آن دوران اولاً نظرتان راجع به تیمسار رزم آراء چطور بود هم پعنوان نظامی هم پعنوان سیاستمدار چطور می دیدیلش.

آقای مهندی : من یک بیوگرافی بسیار مفصلی رزم آراء توی تاریخم نوشتم آن تاریخم خیلی زیراکس شده همه جا همان صلتی هم گرفت رزم آراء مردی بود منزه از تمام معایب، رزم آراء مطلقاً دزد شد پهیج عنوان مطلقاً هر روزه شبد اصله و ابداً روزی دو دفعه تنفس را با آب سرد می شست پشت دفتر نخست وزیری اش آب سرد بین ریخته بود آنجا.

سوال : چرا این کار را می کرد قریبان؟

آقای مهندی : قوی پشود تنش را می شست. رزم آراء مردی بود که بنتظر من در دوران زندگی ایرانیان کم نظیر بود. نظیر امیرکبیر حتی از امیرکبیر هم بالاتر پرای اینکه سواد داشت مدرسه مان سری پاریس را دیده بود چوانی بود فوق العاده فعل، فوق العاده راستگو شب دو ساعت بیشتر نمی خوابید... خواب نداشت و اشخاصی که مورد اعتمادش قرار می گرفتند و دوست می شد پاماش هیچ وقت نارو نمیزد پیمان شکن نبود اصلا".

سوال : نظرش راجع به جبهه ملی مصدق چه بود رزم آراء؟

آقای مهندی : رزم آراء معتقد بود که چون ما مهندس نداریم نمی توانیم نفت را اداره کنیم فعلا" پاید ما عده زیاد شاگرد پفرستیم تحصیل نفت پکند یک مدتی هم که از قرارداد پاقیمانده تمام پشود آنوقت نفت را ملی پکنیم شه حالا.

سوال : ولی از نظر شخصی چطور بود رایطه شان با آنها. یعنی رزم آراء مصدق را چطور می دید؟

آقای مهندی : رزم آراء مصدق را آدم شریفی می دانست ولی خیلی لجوج و سرخست بود.

سوال : روایطشان چطور بود؟

آقای مهندی : دماگو، دماگو.

سوال : باهم روایط اینها چطور بود؟

آقای مهندی : بد نبود یک شبی من در چیز دکتر غلامحسین صدیقی در شب یادبود او در یک داشگاهی صحبت کردم. دکتر غلامحسین صدیقی با الهیار صالح خیلی دوست بود الهیار صالح هم با من دوست از شاگردان مدرسه سیاسی بود با هم رفیق بودیم اصرار و ابرام داشت الهیار که شما و صدیقی، شما چون رزم آراء حرف شما را می شنود رزم آراء را بپرید با دکتر مصدق پاهم ارتباط پدمید.

سوال : مگر رزم آراء با صدیقی هم روایط نزدیک داشت؟

آقای مهندی : نه، با من گفت چون با شما دوست است شما این دو تا را بیاورید بلکه ما با اینها یک ارتباطی بگیریم یک موافقتنی به ایشان پیدا کنیم بعد از مدتی مذاکره رفت و آمد با صدیقی با الهیار اینها بالآخره من رزم آراء را راضی کردم یک شب پیاید بپریم خانه الهیار راضی شد رزم آراء یک شب بردمش منزل الهیار. الهیار هم بسیار مرد نیک نفسی بود بسیار مرد شریفی بود بردیم و دکتر صدیقی هم آمد آنجا دو ساعت صحبت کردیم.

سوال : مصدق نبوده؟

آقای مهندی : چرا دکتر مصدق، غلامحسین صدیقی، الهیار صالح، رزم آراء و بنده ولی دکتر مصدق و رزم آراء چداغانه از ما صحبت کردند دو ساعت.

سوال : دو ساعت تنها ملاقات کردند؟

آقای مهندی : تنها یعنی تنهائی نه کنار اطاق آنطرف دو ساعت صحبت کردند به نتیجه شرسید.

سوال : ولی چه بود که سرش به نتیجه نمی رسیدند؟

آقای مهندی : آن می گفت الان نفت باید ملی بشود رزم آراء می گفت مصلحت نیست مهندس نداریم، وسیله نداریم حتی قسه لوله هنگ نمی توانیم بسازیم یکی گفته توی مجلس گفته گفت ما هیچ وسیله نداریم وسیله صنعتی نداریم.

سوال : خوب مصدق چواپش را به منطق رزم آراء چه بود؟

آقای مهندی : من نمی شنیدم مصدق می گفت باید ملی بشود. باید انگلیسها پرونده از ایران بپیرون شرکت نفت باید پرورد.

سوال : ولی آیا هیچ توافقی کرد مصدق که سنگ توی راه رزم آراء "نیندارد یعنی..."؟

آقای مهندی : نفهمیدم من نفهمیدم نه من نه الهیار نه صدیقی هیچکدام نفهمیدیم.

سوال : نظریه الهیار صالح، صدیقی چه بود آیا آنها بیشتر با رزم آراء موافق بودند آنها هم موافق بودند یعنی شخصاً "چه فکر می کنید. چون الهیار صالح دوست بود با شما، شما شخصاً"؟

آقای مهندی : الهیار صالح یک آدم میانه روئی بود با مصدق هم دوست بود چزو کادر او هم بود چزو رفقاء او بود ولی او گاهگامی تأثید می کرد نظریه رزم آراء را ولی خوب چراست نمی کرد در مقابل مصدق نفس پکشد. مصدق آدم خیلی لجوج سرستختی بود و خیلی دمکو میآمد جلوی مجلس اشک میریخت پرای مردم اشک تماسح.

سوال : روابط رزم آراء با مجلس چطور بود؟

آقای مهندی : تا زمانی که اکثریت داشت خوب بود ولی اقلیت پوست رزم آراء را کند از پس اشکالتراشی کرد اقلیت قوی بود.

سوال : آیا هیچ موقع این مسئله پیش آمد که ایشان که نظامی بود توی ارتش هم قدرت داشت و زمام امور را بدست پگیرد؟

آقای مهندی : که چی؟

سوال : که یعنی مجلس را منحل پکند و خودش اداره پکند مملکت را.

آقای مهندی : هیچ بهیچ وجه.

سوال : توی ارتش چقدر ایشان چیز داشت رزم آراء؟

آقای مهندی : نفوذش رفت وقتی که آمد شد تخته وزیر نفوذش در ارتش از بین رفت.

سوال : چرا قربان؟

آقای مهندی : برای اینکه سرلشگر گرزن شد رئیس ستاد سرلشگر گرزن یک افسر خیلی متوسط بی معنی بود قدرت نداشت در ارتش فقط هدایت ارتشبد هدایت که قوم و خویش رزم آراء بود وزیر چنگ بود تاحدی از او استفاده می کرد توی ارتش ولی در ارتش نفوذش از بین رفت.

سوال : آنوقت قربان روایتش با سلطنت چطور بود؟

آقای مهندی : رزم آراء روایتش با سلطنت پیار خوب بود و همیشه به شاه می گفت که شما موهایتان را در جواشی سفید کردید در این راه ولی ته قلب رزم آراء این بود که اول نفر باشد.

سوال : خود رزم آراء.

آقای مهندی : اولاً روسی یاد گرفت زبان روسی یاد گرفت اینها را من اجزه نمی دهم منتشر کنید.

سوال : ثه میدام شما فرمودید که...

آقای مهندی : زبان روسی یاد گرفت با روسها نزدیک شد می خواست رئیس جمهور بشود و بهش نسبت میدادند که دو سه دفعه در ترور شاه مداخله داشته دشمنانش هزار چور وسیله تهیه می کردند که به شاه پگویند که این می خواهد چای تو پنهانیند.

سوال : آیا اینها صحت داشت یعنی شما هم حس می کردید که یک همچین حس ایران مداری درش بود ولی قربان چه تدارکاتی داشت در این یعنی سوا از هوش آیا سعی می کرد.

آقای مهندی : این را باید حوصله کنی تا حاضر پشود... البته داشت البته حس ایران مداری داشت می خواست رئیس جمهور پشود یعنی اگر او رئیس جمهور شده بود منهم رئیس وزراء مقتندر آن زمان بودم.

سوال : بعد خاطره دارید از اینکه چطور شد یعنی گفتنش چه مسائلی بعد از آن پیش آمد.

آقای مهندی : آقای دکتر الموتی کتاب نوشته ده جلد و خاطرات مرا آن تو نوشتند.

سوال : خاطرات شما را حالا شما یک کوتاهی ذکر پکنید پیرای اینکه این همش در یکجا باشد میدانید وقتی یک مورخی میآید سراغش.

آقای مهندی : عرض کنم که چه بگوییم از کجا بگوییم. آخوندی در قم فوت کرده بود آیت الله فیض، بهبهانی اصرار داشت که برایش فاتحه پیگذارید توى مجلس، رزم آراء شمی پذیرفت، بالآخره قبول کرد.

سوال : داشتید می فرمودید قریبان، راه افتاد پفرمائید می پخشید پشت من به شما است.

آقای مهندی : عیب ندارد پفرمائید.

سوال : می فرمودید بالآخره رزم آراء حاضر شد.

آقای مهندی : حاضر شد که فاتحه پیگذارد روز صبحی بود رزم آراء گفت که من باید پسروم دربار اعلیحضرت احضار کردند مرا تو پر مسجد آنجا با آخوندها خوش و بیش کن بهشان چیز را ابلاغ کن اگر توانستم میآیم والا نه آنجا مجلس ختم را پجای من پرسچین. با آقای هدایت معاون دیگرshan که پسراور زنش بود من و هدایت رقتیم په مسجد دیدیم که شهر یکپارچه پلیس و نظامی شد. مردم تمام در اطراف مسجد جمع شدند راه نیست معاون شهربانی من پیاده شدم از اتوبویل مرا پرد از توى صف پلیس یعنی کوچه درست شده بود از پلیس پرد توى مسجد، مسجد که رسیدم اینور و آنور دیدم هی نگاه می کنند سوریه می کنند نفهمیدم برای چه وقتی رقص مسجد دیدم امام جمعه نشسته و بهبهانی و این آخوندهای پیزگ نشسته اند من گفتم که رئیس وزراء شمی نتواند بباید رفته حضور اعلیحضرت و اجازه پدیده مجلس را ختم پکنم بهبهانی و امام جمعه اجازه ختم مجلس دادند قاری ها شروع کردند به خواندن آخوندی هم رفته بود بالا منبر داشت حرف میزد من آنجا که نشسته بودم لرزه به تنم افتاد همینطور لرزیدم پهلوی امام جمعه نشسته بودم می گفت چرا می لرزی گفتم نمیدام گفت ساكت پاش پاشو پر گفتم آقای بهبهانی اجازه میدهند که من پسروم گفت پله پاشو پر من از ایشان عذرخواهی می کنم من از بهبهانی امام جمعه آخوندها عذرخواهی کردم بلند شدم آدم وقتی که پرگشتم دیدم پاز پلیس مرا تعقیب می کند توى کوچه پله های مسجد آدم بالا شما که شلیلید مسجد جامع تهران را نمیدام دیدیم یا شلیلید وقتی رسیدم دیدم جماعت قیامت است هی همچین می کنند دیدم رزم آراء با آقای علم وزیر کار از حضور اعلیحضرت پرگشتند آمدند که ببایند مسجد فاتحه ولی اتوبویلشان رو به اینطرف است اتوبویل من رو به اینطرف است پیاده شدم رفتم چلو گفتم آقا مسجد فاتحه تمام شد تشریف نپرید ختم کردند و راه نیست علم اصرار کرد که نه حتمنا" پرسویم تا اینجا آمدیم پرسویم

علم رفته بود اصفهان گزارش وزارت کار را آورده بود گفت پروریم به... خوب تا اینجا آمده‌ایم حال میروریم گفتم شما بفرمائید توی اتومبیل من که رو پطرف نخست وزیری است پروریم گفت نه ما میروریم اتومبیل رزم آراء در آنجا متوقف شد من از آنطرف راه باز کردم رقم اتومبیل وقتی رسید شرذیک اداره تبلیغات چون رئیس تبلیغات هم من بودم یک مرد بد خوی خُل منش پیشرفتی آمد گفت که هی! هی! گفتم زهرمار، گفت کُشتندش رزم آراء را کُشتند راحت شدی من دیگر میخکوب شدم دیدم حرف نمی توافقم پرژشم.

سوال : ولی مگر اشکالی داشت رزم آراء یا علماء که فدائیان اسلام بهاش جیز شدند؟

آقای مهندی : پله، پله. همینقدر تو ایستم آدم پائین توی اتومبیل سوار شدم به شوfer گفتم برو گفت کجا گفتم برو هرجا میروی برو یکجا وقتی رسیدم مرا پرد به مسجد خیابان سپه مسجد چه بود یادم نیست اسمش مسجدی بود که آنجا پرده بودند وقتی رفتم دیدم رئیس نظمیه با سرلشکر دفتری دارد پسر می گردد هی هی خنده گفت کشتنش سر تیر مرد آنجا نعشش توی مسجد است.

سوال : دفتری این را گفت؟

آقای مهندی : پیرادر زاده مصدق بود.

سوال : پدید بود پا رزم آراء ولی رزم آراء که روایطش پدید نمود؟

آقای مهندی : نه، آورد رئیس شهرپارکیش کرد رئیس دژبان بود سرهنگی بود آورد بالاخره سرلشکری پهش داد من وقتی رسیدم توی مسجد دیدم رزم آراء را خواهاند نعشعش را، حالم پد شد سرتیپ زاده رئیس کار آگاه آنجا ایستاده بود یک قاپ زدم سرش گفتم مرده شور ترکیبیت را بپرد خاک توی سرت با این سازمان نفعش درخیامد من آنجا افتادم رفتیم فقط یک پوسه از پیشانی نعش کردم و افتادم آنجا بعد یک وقت چشمکش را باز کردم دیدم توی اتومبیل شخصی خودم هستم با خانم و پهچهایم دارم میروم خانه. حالا آن که رزم آراء را زد اسماء خودش را عبدالله معرفی کرد در صورتیکه نجات بود می گفت نماینده فدائیان اسلام و از توی جماعت خودش را معرفی کرد با یک اسلحه شش تیر پلیزیکی کهنه ولی او نزد آنکه پشت سرش مرا گیتیش بود نظامی او زد.

سوال : نظامی رزم آراء را زد؟

آقای مهندی: ماء مود بود او ماء مود بود.

سوال : این از کجا معلوم شد؟

آقای مهندی : پرای اینکه وقتی آن نجار طهماسبی را پرداخت به محکمه من گشتم این را پیدا کنم دیدم شمی توافق اپوالفضل لسانی و کیل تسبیری این بود بنا من دوست بود الموت، همه اینها را نوشته گفتم که

من شاگرد تو می شوم کیفت را می گیرم دستم برویم توی زیر زندانش وزارت دادگستری که این را آنجا زندانی کردند می خواهی ازش تحقیقات کنی گفت بایا همراه او رفتم آنجا دیدم اولاً آنجا اسمش زندان بود ولی مجلس شیافت پرایش درست کرده پوئند چلوکباب از شمشیری آورده پوئند غذا و فلان و اینها خودش هی دروغگی نماز می خواهد لسانی پهش گفت استاد طهماسبی ترا من چه چور ازت دفاع کنم پسگوییم جنون پیدا کرده بودی من عزلت می کنم از وکالت من دشمن اسلام را کُشتیم و عنقریب من را آزاد می کنند قانون پرایم می گذرد پرای آزادیم و می فرستنم به مشهد به زیارت و هیچ کاری هم نمی کنم عین همین شد قانون گذراشند که اگر رزم آراء محدود الدم بوده که شنیگ تاریخ ملیت ایران در مجلس شورای ملی است این ماده واحده شنیگ است.

سوال : چه کسی این ماده را گذراشد؟

آقای مهندی : مخالفین.

سوال : پس این آدم هیچوقت چیز نشده؟

آقای مهندی : چرا حالا بعد شد ولی در آنجا نشد پوش دادند نازش کردند و نوازشش کردند سید ابوالقاسم کاشانی رفت دست سر کوشش کشید گفت بارک الله فرستادش مشهد پرگشت آمد هزار چور پهش محبت کردند ولی دفعه دوم موقعی که علاوه کفیل نخست وزیری بود رفت با یک اسلحه پلثیکی کهنه زد علاوه را زخمی کرد همین آدم امام جمعه را زخمی کرد امام جمعه زخمی شد علاوه را هم زخمی کردند گرفتندشان هر سه تاییشان را، یک معاوی داشت این طهماسبی یکی دیگر خلاصه هر سه تاییشان را آفا تیرپاران کردند بدون محاکمه.

سوال : این دفعه به دستور کی بود؟

آقای مهندی : به دستور شاه.

سوال : ولی مرتبه قبل آیا یعنی این چور که از گفتار شما پرمیاید که چبهه ملی نقشی داشت در کشته شدن رزم آراء.

آقای مهندی : چبهه ملی، نه.

سوال : چون شما گفتید این ماده را گذراشند که ...

آقای مهندی : ماده را گذراشند ولی چبهه ملی در کشتنش نقش نداشت ولی در تبریه طهماسبی نقش داشت چبهه ملی این طرح ماده را گذراشد.

سوال : آنوقت قربان شما فرمودید که رئیس اداره تبلیغات پویید در دوران رزم آراء وظیفه این اداره چه

پود کلا؟

آقای مهندی : وظیفه این اداره ...

سوال : کلا" بپخشید قبل از اینکه سر این پرویم این مسئله تمام نشد آنوقت از کجا این سوال پیش آمد که یک گارد مراقب خود رزم آراء او را کشته بود.

آقای مهندی : او را من به حدس یقین نزدیک به یقین دیدم آن گارد مراقبی که دنیال رزم آراء می‌آمد و میرفت به لفاصله بعد از واقعه قتل رزم آراء با شگرانی پسیار شدیدی با موتورسیکلت آمد به طرف خانه رزم آراء و آنجا گریه کنان فریاد می‌زد زن من آنجا بود دیده پوشن.

سوال : چه فریاد می‌زد؟

آقای مهندی : تمیدام چه فریاد می‌زد خلاصه خاشم ...

سوال : که یعنی ادعا می‌کرده که این کار را کرده؟

آقای مهندی : شگران بود با موتورسیکلت آمده بود فریاد می‌زد می ترسید بعد هم شنیدم از سرلشکر شفافی که آن ماموره پول زیاد و انعام زیاد بپوش دادند و از مملکت خارجش کردند فرمودندش پیرون.

سوال : چه کسی؟

آقای مهندی : از طرف شاه.

سوال : یعنی دربار نقش داشته؟

آقای مهندی : رزم آراء را دربار کشت.

سوال : چرا پچه دلیل این کار را کرد؟

آقای مهندی : بدلیل اینکه همه رفتند گفتند که این می خواهد چانشین رضا شاه بشود و ترا می خواهد عزل کند و خودش رئیس جمهور بشود آثار و علاوه‌ای هم پیدا بود که شاید می خواست این کار را پکند ولی عمرش وفا نکرد که اگر میکرد بساط استبدادی، بساط فشار حکومت پلیسی از بین میرفت خاشم مهناز افحمنی که چیز آنها بود که الان هم دوست اشرف است تمیدام اشرف هست یا نیست.

سوال : بله زنده هستند یعنی ایشان نقش بیشتر داشتند.

آقای مهندی : کی؟

سوال : والاحضرت اشرف.

آقای مهندی : والاحضرت نقش بسیار بزرگی داشتند والاحضرت اشرف خودش مرا احضار کرد وقتی که رئیس تبلیغات بودم توی قصرش رفتم آنجا آمد ها من حیلی صحبت کرد گفت بیا پهلوی من بیا پرو فلان و اینها....

سوال : قربان آن موقع کدام مشکل بزرگتری مقابل کابینه بود چبه ملی یا دربار.

آقای مهندی : چبه ملی علی ولی دربار مخفی در زیر می داشتند که آن افکار چپی دارد افکار باصطلاح ایران مدار پشود ایران را درست کند از آن صورت دربیاورد شه کموئیستها.

سوال : می فهم چه می گوئید آنوقت قربان از نظر چبه ملی چه یا هیچکدام سعی نمی کردند ها رزم آراء کثرا پیاوند که آن یکی را چیز بکنند مرعوب پکنند.

آقای مهندی : نه چبه ملی خودش قوی بود خیلی نزدیک به اکثریت، اکثریت نبود ولی نزدیک به اکثریت بود چبه ملی.

سوال : فکر می کنید از کدام چبه ملی پیشتر می ترسید از رزم آراء یا دربار؟

آقای مهندی : کی؟

سوال : چبه ملو از کدام پیشتر می ترسید؟

آقای مهندی : از رزم آراء از دربار هیچ نمی ترسید پهراحت چبه ملی صفر بود برای اینکه دربار پوش می کرد چبه ملی را.

سوال : چه جوری پرای چه؟

آقای مهندی : تقویت می کرد از زیر.

سوال : چرا قربان؟

آقای مهندی : برای اینکه اقلیت وجود داشته باشد برای اینکه رزم آراء شتواند موفق بشد.

سوال : آنوقت قربان پرگردیم دوباره آن سوالی که من کردم که وظیفه اداره تبلیغات چه بود؟

آقای مهندی : وظیفه اداره تبلیغات پرسی روزنامه‌ها، کنترل روزنامه‌ها، عرض کنم چلوگیری از مطالب خلاف حقیقت، چلوگیری از مطلب چپی، رادیو، اداره رادیو دست تبلیغات بود حرفاشی که توی رادیو زده می شد همه را کنترل می کرد رئیس تبلیغات عرض کنم که بالآخره میدانید که رئیس تبلیغات پعد از من و بعد از رزم آراء معینیان شد. معینیان که اول یک عضو کوچکی بود رسید په وزارت، وزیر تبلیغات شد و در دنیا خیلی از زمان قتل رزم آراء تا وقتی که انقلاب شد معینیان خیلی پیزگ شد خیلی عظمت پیدا کرد یک عضو کوچلوش که معین ثایب بود توی راه آهن آورد اینجا کرد، شیرزاد رئیس کتابخانه ایران بوك او را کرد اینجا عضو سفارت. عرض کنم که بینظر بنده تاریخ شفاهی با این مصحابها مثل امثال بنده و غیر پنهانه تکمیل نمی شود تاریخ. من تاریخ کتبی نوشتم ۸۰۰ صفحه است تمام وقایع را نوشتم که هیچکدام پرعلیه سلطنت نیمیت همش پرله سلطنت است همش پرله رضا شاه و محمد رضا شاه است تا زمان مصدق یعنی از اول مشروطه نوشتم تا سقوط مصدق مرا شاه می خواست دادستان مصدق پکند.

سوال : قربان شما که در کابیته رزم آراء بودید چطور شد شما را انتخاب کردند پرای ۰۰۰

آقای مهندی : پرای اینکه زاهدی شد نخست وزیر. زاهدی با من هم نسبت داشت هم همدانی بود و هم به من خیلی محبت داشت مرا صدا کرد گفت که اعلیحضرت فرمودند عهد مصدق کسی برئیسیاید غیر از مهندی گفتم که اولاً "اگر من بیایم من در جهت مخالف مصدق بودم آمروزان توی دنیا میروند مخالفش را آورند کردند دادستان ثاثیا" من حالا تا الان سرهنگم من با این درجه نمی توامم بیایم دادستان رئیس وزراء این چوری پشونم با این صورت گفت کاری ندارد الان سرتیپات می کنم فوراً "گزارش داد به وزارت چنگ توی حکم وزارت چنگ گذاشتند مرا سرتیپ کردند.

سوال : ولی چرا شما قبول نکردید چطور شد؟

آقای مهندی : گفت پریم حضور اعلیحضرت مرا پرد حضور شاه، شاه خنده کرد و گفت خوب خیلی ترا دیدم اما در این سمت ندیدم مبارک است دادستانی ات گفتم قربان شما پدنیا می خواهید بهگوئید که مصدق کار خوب شکرد محکمه‌اش کنید مجرمش تشخیص دادید هزار کار پرعلیه سلطنت کرد اختیارات وزارت چنگ، قوه قضائیه، قوه مقننه، قوه چه چیز همه را تو دست گرفت اگر من بیایم دادستان او پشون مسخره تان می کنند توی دنیا گفت من ترا سرتیپ کردم که پریم دادستان او پشوی گفتم سرتیپی که اعلیحضرت امر فرمودند پرایم تفاوتی ندارد ولی مصلحت نیست گفت کی را مصلحت میدانید گفتم یک افسر احمق بیشурور درست نخواهند ای پنام آزموده.

سوال : چرا قربان آنرا؟

آقای مهندی : آخر او آمده بود شده بود دادستان چای من آنجا توی دادرسی ارتش گفتم آزموده دادستان بوده بعد از من آمده شده بود دادستان ارتش حتی وقتی که مرا محکمه کردند او دادستان ارتش بود مرا

محاکمه کردند پس از آن مدهوش بودم که از عذراییل صد دفعه جاهم را پس گرفتم.

سوال : حالا از آن نظر ازتان می پرسم بگذارید این را تمام بگنیم. گفتید آنرا توصیه کرد.

آقای مهندی : گفتم او را توصیه بگنید من بهش کمک می کنم. گفتم چون او احمق است هرچه می گوییم گوش می کند گفت خیلی احمق است.

سوال : چرا حماقت معیار بود قریبان.

آقای مهندی : یک افسر مهندسی بود سواد شداست آورده بودند کردند دادستان ارتش.

سوال : ولی منظورم این است که چرا خوب بود دادستان احمق پاشد.

آقای مهندی : برای اینکه هزار نسبت به مصدق پنهان برای اینکه مصدق را تخطیه بگند آمد شد دادستان بعنوان دادستان ارتش در لشگر دوم محاکمه کردند مصدق را هر شب می‌آمد پهلوی من از من دستور می گرفت این چور بگو آنجور بگو این حرف را پیزن آن حرف را پیزن و استفاده می کرد میرفت آنجا نطق بلیغ می کرد یادداشت می کرد میرفت آنجا نطق می کرد و مصدق هم هیچوقت بهش نگفت دادستان همیشه بهش می گفت این مرد.

سوال : چرا شما ترجیح شداید خودتان باشید قریبان؟

آقای مهندی : من آپریوس توی دنیا میرفت پس از آن توی دنیا نمی توانستم زندگی کنم بدلیل اینکه الان اینجا سلامت نشسته ام پهلوی شما والا نبودم.

سوال : آنوقت قریبان فرمودید که پس از خودتان هم درگیری پیدا کردید خودتان گفتید محاکمه کردند پاماتان چرا قریبان.

آقای مهندی : برای اینکه بعد از وقتی مصدق شد نخست وزیر پس از آمد امریکا را زندانی کردند گفتند می خواستی کوئتا کنی پا رزم آراء می خواستید کوئتا کنید.

سوال : در زمان مصدق شما زندانی بودید؟

آقای مهندی : بله، بله. دو دفعه سه دفعه را زندانی کردند. زمان مصدق وقتی آمد امریکا دستور داد مرا زندانی کردند مرا پرسید بعنوان اینکه می خواستی کوئتا کنی یک سرتیپی را هم کردند متنطق من.

سوال : چه سالی بود قریبان؟

آقای مهندی : سال ۱۳۲۹ نمیدانم یاد نیست این زنم اینجا بود در هر صورت مرا زندانی کردند سه ماه در قصر قجر من زندانی بودم سرتیپ کیهان آمد شد مستنطق من.

سوال : افراد دیگری را هم گرفتند از کابینه رژیم آراء یا فقط ...؟

آقای مهندی : فقط سرتیپ زاده رئیس شهربانی، رئیس کارآگاهی گرفتند آنجا آوردند.

سوال : و شما را ولی اینها چه چور شواهدی داشتند؟

آقای مهندی : به سرتیپ زاده می گفتند تو چرا خبر نشدی مرا می گفتند که تو می خواستی کو دتا کنی یک کاغذ دروغی درست کرده بودند که یک کلارآگاهی نوشته که من رفتم خانه پدر رژیم آراء دیدم آنجا نشسته اند با خون خودشان امضا کردند که این پایستی الله پسشود به پسشود شاه را پردارند فلان پیکنند گفتم کاغذ را بپاورید من ببینم نیاورند به مستنطق گفتم سرتیپ کیهان را گفتم کاغذ را بپاورید من ببینم گفت دروغ می گویند هیچ چیز شکو رونوشتی را آوردند.

سوال : ولی خوب چرا می خواستند این کار را پیکنند چرا شما را پی گرفته بودند؟

آقای مهندی : برای اینکه مشهور بودم به دوستی و رفاقت و همه کاره رژیم آراء دیدند بهمین جهت سه ماه آنجا زندانی بودم محکمه کردند بعد از محکمه بالاخره رامی دادند دادگاه به بی تقصیری من حکمیش الان اینجا هست توی میز من رامی دادند که تقصیری ندارد صدق هم آمد عرض کنم که برای خانم مهناز افخیمی من یک جلد کتاب تاریخ خودم . (پایان نوار ۱ ب)

شروع نوار ۲ آ

سوال : شما هیچ موقع خودتان با ارنست پرون ملاقات کرده بودید؟

آقای مهندی : با کی؟

سوال : با همین پرون.

آقای مهندی : دوست من شده بود آمده بود بوسیله دکتر اعتبار همسایه خانه من بود آمده بود با من دوست شد هزار چور دوستی با من داشت یک وقت آمد از من پول قرض کرد.

سوال : چه چور آدمی بود قربان؟

آقای مهندی : شاه بیرونیش کرد آمد گذا شده بود آمد من پنج هزار تومان قرض دادم.

سوال : چرا پیرویش کرد قربان؟

آقای مهندی : نمیداشم.

سوال : ولی خودش چه جور آدمی بود قربان؟

آقای مهندی : یک مرد سوئیسی بود در مدرسه سوئیس با شاه دوست شده بود.

سوال : این در ایران چه می کرد آن ۲۰ سالی که در ایران زندگی می کرد آیا نقش سیاسی داشت؟

آقای مهندی : خجالت پیکش؟

سوال : پله.

آقای مهندی : خجالت پیکش پیگوییم؟

سوال : پفرمائید نه، آن عیبی ندارد ضبط نمی شود یعنی پخش نمی شود حالاها پرای آیندگان.

آقای مهندی : معشوق شاه بود.

سوال : ولی قربان آنوقت این کارهای سیاسی می کرد یعنی هیچ ثقشی داشت.

آقای مهندی : پرون، هرجور ثغوز داشت اعمال ثغوز می کرد همه چا اعمال ثغوز می کرد وقتی ساواک درست شد امر میداد به ساواک وقتی آن چی شد رئیس ساواک.

سوال : پختیار؟

آقای مهندی : نه.

سوال : پاکروان؟

آقای مهندی : بعد از آن آخر سر نصیری هرچه می گفت انجام میداد هرگز میرفت هرگزی می خواست می کرد مسئله پرون مسئله‌ای نبود همه می داشتند این دوست شاه است حتی آن اوائل خود رضا شاه هم می دانست گاهی فحش میداد پیرویش می کرد از اطاق یک وقت آمد شاه پیش غصب کرده بود گذا شده بود رفته بود توی کلیسا زندگی می کرد آمد پیش من گفت من شام ندارم پخورم پنج هزار تومان پیش دادم آنوقت من خانه فروخته بودم پولدار بودم. گفت که یک رسید پهتان میدهم یک قرض ازتان پیکنم رفته بود

په شاه گفته بود که شاه بعد آشتب کرد په اهش پرداش خودش پاکستان گفته بود تو این مدت از کجا می خوردی گفت فلاںکس په من پول داد بعد خواستم پهش پس پدهم قبول نکرد په شاه گفته بود که این کسی که این شخص را پکنید حاکم پروچرد گفتم من اهل این کار نیستم هیچ جا خدمت نمی کنم.

سوال : فردوست را چطور آفرا هم شما شخصاً" می شناختید؟

آقای مهندی : فردوست پدرش معین ثایب بود توی دربار.

سوال : من فکر کردم پدرش آدم فقیری بود؟

آقای مهندی : فقیر بود معین ثایب بود.

سوال : معین ثایب یعنی چه؟

آقای مهندی : یعنی زیر افسر، آجودان، و توی مدرسه نظام په شاه پا هم دوست شده بودند وقتی او را فرستاده بودند به موئیس این را هم فرستاده بودند ولی...

سوال : ولی بعنوان اداری چطور. یعنی از نظر...

آقای مهندی : فردوست. بالآخره حال چه پیگوییم یک چوان خوشکلی بود از اول انداختند توی پغل شاه پا شاه دوست شد همه چور روابط داشت پا او روابط هموسکپرالی (homosexual) زیاد داشت بعد آخر سر چون از طرف انگلیسها پوش کرده بودنش آوردنش در زمان انقلاب هم کردنش کی. بی. سی. نمیدانم فلان بالآخره کشتنش توی استرالیا.

سوال : قربان چیز چطور ولی از آن زمانی که سر مادر امور پوده شما می شناختید؟

آقای مهندی : کی؟

سوال : فردوست را توی پازرسی بود یا توی ...

آقای مهندی : شده بود رئیس مافوق ساواک از هرجا که گزارش میآمد جمع می شد می فرستادش پهلوی فردوست، فردوست تصویب پکند پدمند به مشاکردها.

سوال : آن سالهایی که شما فرض کنید توی کاپینه رزم آراء بودید هیچوقت په اهش پرخوردی داشتید؟

آقای مهندی : نه، حالا می گوییم کی پرخورد داشتم این آخر سر مرا با سرلشکر قره‌شی متهم کرده بودند

که می خواهند کودتا کنند.

سوال : در چه مالی قریبان؟

آقای مهندی : اواخر، یعنی سالهای آخر.

سوال : یعنی آن زمانی که قره‌نهی را از کار پرداشتند سال ۱۹۵۸.

آقای مهندی : پله دیگر، نه آن ها بعد از انقلاب بود.

سوال : نه، نه، ۱۹۵۸ زمانی را که قره‌نهی را اصلاً از کار پرداشتند.

آقای مهندی : از کار پرداشتند پله، مرا متهم کرده بودند که با قره‌نهی می خواستند کودتا کنند عرض کنم این دفعه مرا پرداشتند قزل قلعه حبس کردند، توی قزل قلعه زندانیم کردند قره‌نهی را پرداشت توی دزبان حبس کردند آنکه سرلشکر بود آنرا دزبان حبس کردند مرا قزل قلعه یک چوائی هم بود بنام پسرگمهر که پس از من آنجا معاون من بود توی تبلیغات او را هم آوردند زندانی کردند رسیدگی بکار ما می کردند که ببینند واقعاً کودتا درست است یا نه، بعد از رسیدگیهای طولانی محاکمه نظامی سه ماه گذشت گفتند که من تقصیر شدارم مرا آزاد کردند آنوقت قره‌نهی زندانی شد مدتها حبس بود بعد هم که آزادش کردند فرمودند جنوب تبعیدش کردند گفتند نباید تهران باشد.

سوال : شما چطور شد که گیسر کردید توی این مسئله قره‌نهی.

آقای مهندی : آدم هوسراشی بود آدم محرومیت کشیده، آدمی که سرش پوی قورمه سپری می‌دهد بقول شماها وقتی اینهمه شواهد گرفته بودم و امتحان شد قره‌نهی با من سابقه دوستی زیاد داشت آمد گفت بیا با هم یک کارهایی بکنیم گفتم بیا.

سوال : پس واقعاً بود عقیله کودتا در قره‌نهی.

آقای مهندی : پله، در من هم بود می خواستیم یک کاری بکنیم ولی خوب نیگذاشتند.

سوال : تا چه حد پیشرفت کرده بود کودتای قره‌نهی یعنی طرح ریزی، پرثامه ریزی.

آقای مهندی : یک پروفسوری از دانشگاه لوئیزیانا.

سوال : پله، پله، میدانم گسی روفسکی.

آقای مهندی : آن پرداخته نامه نوشته به من، من چوایش را ندادم گفتم سه هزار دلار پفرست تا جواب پندهم چون میدادم نمیداد هرچه نوشت جواب ندادم محاکمه پیشرفت افسار سپهبد قره‌خانی، سپهبدش کرده بودند بعد از انقلاب. عرض کنم که زیاد پیشرفت کرده بود شرمندیک بود انجام بنشود.

سوال : قره‌خانی توی ارتش محظوظ بود قربان؟

آقای مهندی : خیلی خیلی محظوظ بود.

سوال : چرا چه چور آدمی بود چه چور می‌دید؟

آقای مهندی : آدمی بود آزادیخواه، مترقبی، درمن خوانده، فاضل، عرض کنم که قره‌خانی اگر میماند می‌آمد روی کار قرار ما یک سفری آمده بودم امریکا با دکتر امینی ملاقات کردم اینجا قراری بود یک چوانی بنام حسن ارسنجانی که از شوکرهای دکتر امینی بود من به پاس ساخته همدرسی پاهم در ایام چوانی و پچگی با دکتر امینی زیاد صحبت کردم قرار شد که اگر کودتا شد دکتر امینی بنشود رئیس نفت قره‌خانی بنشود رئیس ارتش منهم بشوم رئیس وزراء این کار را انجام بدهیم.

سوال : پس امینی مطلع بود از کودتا؟

آقای مهندی : پله، کاملاً "اما وقتی امینی آمد تهران احضار شد، شد رئیس وزراء اگر یادتان باشد مرا خواست گفت چکار می‌خواهی بہت پندهم گفتم هیچی.

سوال : قربان اصولاً چرا شما یا قره‌خانی تصمیم به کودتا گرفتید یعنی چه شاراحتی می‌دیدید که تصمیم به کودتا گرفتید؟

آقای مهندی : مظلالم بسیاری می‌شد.

سوال : مثلاً "پگوئید دقیقاً" آن زمان اگر پرگردید فکر کنید چه در سر سواک.

آقای مهندی : سواک چوانان را از بین می‌برد شرارت‌های زیادی می‌شد عرض کنم معروف بود که می‌گفتند چوانان را می‌کشند خاکستریش را می‌برند میریزند توی حوض سلطان تصیری خیلی چنایت می‌کرد پهون اینکه اگر شاه پهاند علت این بود اوضاع مملکت یک حکومت پلیسی یک حکومت تیرانی وجود داشت آخر سرها این جوری شده بود اینکه زندگی نمی‌شد.

سوال : شما... تمام داشتید.

آقای مهندی : من نه.

سوال : نه، نه، پرای طرح ریزی کودتا.

آقای مهندی : من محرومیت کشیله بودم صدمه خورده بودم قرهنه هم آزادیخواه بود و دلش می خواست یک کاری پسکند آقای پسرگمهر هم دوپله بازی می کرد دروغی با ما دوست بود با سفارت امریکا ارتباط داشت نوکر انگلیسها بود.

سوال : پسرگمهر بود که لو داد؟

آقای مهندی : پله، پله.

سوال : اسم کوچکش چه بود قربان. اگر خاطرتان نیخت عیبی ندارد. می خواستم سوال کنم غیر از شما، امینی، پسرگمهر، قرهنه چه کسان دیگری شرکت داشتند.

آقای مهندی : حسن ارسنجانی.

سوال : او هم بود چنزو اینها.

آقای مهندی : بود ولی دست گه شوئی بود کسی نبود.

سوال : ولی طرح ریزی به مرحله‌ای رسیده بود که حتی حرکت شیرو آن...

آقای مهندی : نه، نه. مسئله این بود که استیماع کنیم از مجلس اقبال را پیوندانیم اقبال چون نخست وزیر بود.

سوال : شما کی در مجلس داشتید که استیماع پکنید؟

آقای مهندی : دوست خیلی زیاد داشتیم.

سوال : آنوقت اقبال بیفتند بعد چی؟

آقای مهندی : اقبال بیفتند از اعلیحضرت چیز بخواهیم نظر بخواهیم پرای ریاست وزراء یا امینی یا مرا هرگذام شد، شدیم رئیس وزراء و آن یکی می شود رئیس نفت یعنی ثفت، ارتش، دولت، را پدست بگیریم سه نفری.

سوال : یعنی چه جوری ضمانت داشتید که شما یا امینی را شاه انتخاب می کنند.

آقای مهندی : مجلس.

سوال : به اندازه کافی آدم داشتید در مجلس؟

آقای مهندی : بله، بله خیلی داشتیم خیلی زیاد مجلس دستمان بود اصلاً. دوستان پیماری داشتیم.

سوال : چقدر مانده بود ولی یعنی کودتا کودتا نبود که شما نیرو بیاورید، رادیو را پگیرید.

آقای مهندی : نه، نه. آنچور کودتا نبود کودتا کودتا از طریق دموکراسی به اصطلاح ظاهراً یعنی مجلس استیضاح کند کابینه پیفتند نظر بخواهیم پرای رئیس وزراء جدید نظر داده بخود و یکی از ما ها بیاپیم قره‌شی رئیس ارشد بشود امینی یا من رئیس وزراء بشویم. امینی دوست داشت که رئیس نفت بخود.

سوال : آنوقت قربان چقدر مانده بود به اجرای کودتا وقتی که گرفتند.

آقای مهندی : شاید ۲۰ یا ۴۰ روز.

سوال : آنوقت از افرادی که شما داشتید چطور شد که خود امینی و ارسنجاشی را گرفتند. ارسنجاشی را یک مدتها گرفتند پرداخته حتی ارسنجاشی خیلی متهم بود شاه وقتی که رفته بود رم متهمش کرده بودند که هزار کار کرده بود پرعلیه شاه ارسنجاشی را ساواک کشتیش مسمومش کرد.

سوال : چرا قربان اینکه دیگر از کار رفته بود؟

آقای مهندی : وقتی پرگشت آمد به ایران وزیر کشاورزی اش کردند در ایران خیلی شیطانی می‌کرد خیلی زیاد مجلس تشکیل داده بود امینی پهش پول زیادی داده بود در همین راه چلسه تشکیل داده بود در همان چلسه که تشکیل داده بود توی شراپش زهر ریخته بودند کشتیش و حتی طبیب نگذاشتند بپاید مدتها طبیب نگذاشتند بپاید.

سوال : آنوقت قربان هاداری که شما توی مجلس داشتید آنها چه شدند بعد از اینکه کودتا لو رفت.

آقای مهندی : فرار کردند هر کدامشان یک سوراخ قایم شدند.

سوال : یعنی کسی بود رهبر، رهبر حامیان توی مجلس کی بود.

آقای مهندی : نه رهبری نداشتند یعنی عده زیادی بودند.

سوال : یعنی کسی نبود که سرکرده باشد ولی پخاطر دارید کی‌ها بودند، الان که گذشته؟

آقای مهندی : نه آن چوری نبوده. صدر کشاورز بود عرض کنم از رفقاء قدمیم مصدق بود. جمال امامی بود خودش مصدق را آورد خودش پُرد. بودند وکلاه من یادم رقته.

سوال : ولی شما هیچ نوع حمایتی از جبهه ملی‌ها نگرفتید یعنی از الهیار صالح نمی‌دانم.

آقای مهندی : اصلا و ابدا.

سوال : چرا قربان فکر کردید با آنها کثار نیاشید؟

آقای مهندی : یک سرتیپی بود معاون ستاد بود در زمان مصدق او را دعوت کردیم او آمده بود کمک می‌خواست بکنند حاضر بود. الهیار صالح آن موقع نمیدانم بود یا نبود کجا بود یادم نیست.

سوال : آنوقت قربان یک شایعاتی بود که در آن زمان کسی از سفارت امریکا توانی بعضی از جلسات شما شرکت داشت.

آقای مهندی : بله.

سوال : این چه بود اسمش؟

آقای مهندی : لویت اسمش بود این چیز ارتش سفارت امریکا بود.

سوال : این چه بود این قضیه قربان.

آقای مهندی : این پنجمهر آورده بودش.

سوال : که امریکا را در چربیان بگزارد.

آقای مهندی : لویت انتلجهنت سفارت امریکا بود پنجمهر آورده بودش و می‌آمد و میرفت پهلوی ما اطلاعات می‌گرفت اطلاعات میداد.

سوال : یعنی اطلاعات هم بشمای میداد. یعنی آنها موافق بودند و چه می‌گفت مثلاً به شما؟

آقای مهندی : بله، بله. کمک می‌گرفتند چه می‌گفت من که یادم نیست که چه می‌گفت.

سوال : یعنی حمایت می کرد، کمک می کرد.

آقای مهندی : پطور کلی از عمل ما حمایت می کرد کارهای مرا چیز می کرد.

سوال : آیا هیچ وقت پیغام رسمی چیزی به شما دادند؟

آقای مهندی : ها، چرا یک وقتی رئیس جمهور امریکا آمده بود، وزیر خارجه امریکا آمده بود که پرورد پاکستان دو شب سه شب مانده بود به تهران از او برای من پیغام آورد.

سوال : چه پیغامی بود قربان؟

آقای مهندی : که اوضاع ایران را ما از نزدیک مراقب هستیم می دانیم که عدم رضایت زیاد است و شما هر کل موقتی داشته باشید ما ازتان پشتیبانی می کنیم یک همچین چیزها و بعد آها گفته بود که یکنفر را پفرستید یونان من در مراجعت می آمیم یونان در یونان من پاهاتان مفصل صحبت خواهم کرد و می گوییم چه کمکها پهتان می کنم.

سوال : شما کسی را نفرستادید؟

آقای مهندی : همان چنان پژرگمهر.

سوال : او رفت به یونان؟

آقای مهندی : همه خبرها را می پرس صاف میداد به انگلیسها آن پیشرف.

سوال : و این در آنجا با وزیر خارجه امریکا ملاقات کرد در یونان؟

آقای مهندی : ملاقات کرد و آمد یک چیزهایی هم گفت و عرض کنم که یاد نیست که چه گفت ولی آمد گفت که موقعیت دارم حتی پنج هزار تومان پول کرقت از قرهنه برای سفرش بعد هم برگشت وقتی که برگشت که موافق شد به گرفتنشان گرفتند ماما.

سوال : این پژرگمهر چه شد پسدها.

آقای مهندی : یک وقتی یک سفری من رفته بودم ایران پژرگمهر را دیدمش گفت دنبال کارهای اقتصاد و تجارت هستم همه چیز را کنار گذاشتم دیگر بعدهم نمیداشتم چطور شد.

سوال : این وزیر خارجه همان چنان فاستر دالمن بود آن موقع؟

آقای مهندی : دلاس بود.

سوال : آنوقت این کودتا را در حقیقت ساواک گرفت شماها را یعنی دست ساواک لو رفت؟

آقای مهندی : بله، بله. یعنی من در خانه نشسته بودم توی خیابان پهلوی زعفرانیه آنجا یک خانه ساخته بودم آنجا منزل داشتم یک قوم و خویشی داشتم من، پسر مورخ الدوله سپهر این رفته بود توی ساواک هیچکس هم نمی دانست که عضو ساواک شده این را فرستاده بود ساواک خانه ما چون می دانستیم که پدر من با شما یک کاری دارد به او گفتند سوارش کن بپاور اینجا من نمی دانستم سوار شدم آن افسر ما را پرسید درب اداره ساواک تحويل داد پس فهمیدم که آنجا ساواک است آنهم خودش را کشت آن چیز پسر مورخ الدوله سپهر خودکشی کرد.

سوال : بعد چطور شد با وصف این سابقه‌ای که در کودتا داشت امینی بالمال باز نخست وزیر شد در ایران.

آقای مهندی : عرض کنم که چون زاهدی رفته بود در سوئیس آنجا بعنوان نماینده‌گی ایران در سازمان ملل سوئیس آنجا توصیه کرده بودند که اگر امینی پشود رئیس وزراء کار ثبت را اصلاح می کند انگلیسها آوردنده که آن کنسرسیوم را درست کرد پس از کنسرسیوم انگلیسها پیزور تحمیل کردند په شاه نخست وزیری امینی که کنسرسیوم را درست کند و آن قراردادها را بهم پیزند همین کار را هم کرد کنسرسیوم را درست کرد مرا خواست گفت چه کاری می خواهی بپرسیدم گفتم هیچی گفت آخر ما پام رفیق بودیم گفتم نیستیم رفیق، گفت چکار می خواهی گفتم یک طلبی دارم در آذربایجان یک اراضی داشتم آنجا آن پول را بردارید گفت چشم فوراً نوشت.

سوال : قریبان ما خیلی امروز وقت شما را گرفتیم خیلی هم مستفید شدیم.

آقای مهندی : من خیلی از دیدن شما خوشوقت شدم اما همانطور که عرض کردم اولاً...

سوال : این را من یادداشت کردم بسته بماند.

آقای مهندی : بله من تازه‌های...

سوال : من نوشتم تا پایان عمر بسته بماند.

آقای مهندی : عرض کنم بعد هم توصیه بفرمانید په خانم مهناز یک چلد از این کتاب را یا از کتابخانه کشگره بگیرد که چون هیش هرچه هست از اول تا آخر تا سقوط مصدق همش بنفع سلطنت و شاه من هیچ برعایله آنها چیزی ننوشتم عرض کردم که گفتم به آنها آنچه که بدی است من قلم را آلوده نمی کنم دیگران پنويمند.

سوال : پاشد چشم قربان خیلی مشکر. اسم این کتاب تان را من محض آخر می خواستم بپرسم برای آنهاشی که پخواهند پیگیری بکنند چونابی از تاریخ سیاسی ایران که انشاء الله حالا بزودی چاپ خواهد شد.

آقای مهندی : الان تیترش را بهتان می گویم بنویسید.

سوال : من الان از همانجا می گویم که این ضبط بشود.

آقای مهندی : نه، آن شعر است آنرا بگذارید زمین.

سوال : گوشاهی از تاریخ سیاسی ایران در نیمه اول قرن بیستم قربان شمنا چنین پرمیاید که شما تأملیقات پیشاری دارید ممکن است یک گوشاهی از آنها را بگوئید بخصوص آن تاریخ اسلامی را که رویش کار کردید.

آقای مهندی : من نوشتگات زیادی دارم اولین نوشته من ترجمه روح القوایین تألهف منتسکیو عالم فرانسوی که ۴۰ سال پیش چاپ کردم ۴۵ یا ۵۰ سال پیش چاپ شده نه دفعه هم چاپ شده در زمان انقلاب هم دو دفعه چاپ شده، بعد عقل و سرشوشت مال متزلینگ بلژیکی تاریخ فلسفی و اجتماعی است دو میش بعد انتقاد قانون اسلامی ایران است که رساله پایان تحصیلی دوره دکترای من است که به فرانسه و فارسی چاپ شده پس از یک کتابی است بنام قلم حسام، مقالات ادبی است، بعد انتقاد روح القوایین است که آخوندهای کشیشهای عهد منتسکیو نوشتند ترجمه کردند بعد کتاب عظمت و انحطاط روم است آنهم ترجمه از فرانسه است بعد یک کتابی دارم بنام ترشحات اندیشه، مقالات علمی، ادبی و فلسفی است که سه چهار دفعه چاپ شده است بعد دیوان شعرم است که سرود صوفیان اسمش است آنهم چاپ افست شده دو دفعه بعد گوشاهی از تاریخ سیاسی ایران است تاریخ ۷۰ ساله از ابتداء مشروطه تا سقوط مصدق، سلطنت رضا شاه و محمد رضا شاه در آن مستتر است بعد حکمت سیاسی زیر چاپ بود که حالا چاپ شده سیر فامنه سیاسی از ۲۵ قرن پیش که منجر به تشکیل حکومتها شده بعد دورنمایی از صدر اسلام زندگی حضرت محمد و پیدایش مذهب اسلام که این کتاب را به دروغ گفتند دشتنی نوشته درصورتی که دشتنی نوشته بود دشتنی بزدید این کتاب را در هنند به اسم ۲۲ سال چاپ کردند و آورده اینجاها فروختند بی نام درصورتیکه اصلش کتابش قبیل از اینکه اسم دشتنی روی کار بیاید توی کتابخانه کنگره چهار سال پیش من داده بودم به کتابخانه کنگره بعد سفرنامه...

سوال : اینها به اسم دورنمای صدر اسلام شما نوشته‌ید؟

آقای مهندی : نه، من نوشتندام به اسم دورنمای صدر اسلام ولی دشتنی بدون نام ۲۲ سال.

سوال : قربان این چون کتاب خیلی پُر سر و صدائی شد چی شما را به نوشتند این کتاب پرانگیخت و این نظریه خاصی که این کتاب داشت.

آقای مهندی : من اول کتاب نوشتمن من همیشه آرزویم این بود که قرآن را به فارسی چاپ کنم این نشید ببینید ۷۰ کتاب دیدم تا این را نوشتمن.

سوال : ولی خوب شما یک نظریه خیلی انتقاد آمیز دارید او صدر اسلام و از اسلام.

آقای مهندی : انتقاد نیست هیچ انتقاد نیست با کمال عظمت و پنزرگی محمد را یاد کردم یک نکته ضعف توی این کتاب هست آنهم مثل اینکه گفتہام همه این حرفها مال خود محمد است مال خدا نیست خدائی در کار نیست این نقطه ضعف است فقط والا تمام رشدگی محمد را با نهایت عظمت و با نهایت پنزرگی اساساً محیط مذهبی از چزیره‌العرب را بکلی عوض کرد پرخلاف چربیان آب شنا کرد هزار کار خوب کرد اینجا همه را تشریح دادم عرض کنم که...

سوال : ولی چطور شد که این کتاب اصلاً پدست دشتی افتاد.

آقای مهندی : من پرده پودم ایران در یک سفری چاپ پکنیم ساواک گرفت، کتابخانه ملی داد به ساواک و ساواک داد به شریف امامی رئیس وزراء، رئیس وزراء داد به شاه گفتند که یک کمیسیونی تشکیل پدهید اینها را اینجا نوشتمن.

سوال : حالا شما پنرمائید پرای این.

آقای مهندی : کمیسیونی تشکیل پدهید رسیدگی پکنید که این مناسب است که چاپ بپشود یا نه. چون آنوقت آخوندها زمزمه می کردند رسیدگی کردند گفتند خیر این مصلاحت نیست چاپ بپشود ولی ازش کپی گرفتند آقای دشتی مثل همیشه که کمال دزد بود خدا پیامبرزادش یا نیامرزدش اگر خدائی است نمی آمرزد چون تفوق انگلوساکسن را هم درزدیده بود چند تا کتاب دیگر از اشخاص درزدیله بود کتاب پیامبر را هم از رهمنما درزدیله بود می خواست به اسم خودش پکند و بعد کپی کرد و هاپنزاوه دوستش بود طلب داشت از دولت، دشتی پا درمیانی کرد طلب و هاپنزاوه را گرفت یک مقداری بپش داد این کتاب را آورد در چاپخانه لیدن در هلنند چاپ کرد به اسم ۲۶ سال پدون نام آورد همه چا منتشر کرد من هم آن زمان اتفاقاً خوب خیلی شدید صدایم درنیامد جیک نزدم ولی نوشتمن توی کتابخانه گشگره.

سوال : چه سالی در لیدن چاپ شد آن کتاب؟

آقای مهندی : بعد از عیسی آنجا نوشتند.

سوال : آنوقت قربان ولی چطور شد که منصب به دشتی شد این کتاب. اسم نداشت پشت جلدش؟

آقای مهندی : همه چا منتشر کردند همه چا گفتند این را دشتی نوشتند حتی بقالها همه گفتند این را دشتی نوشتند پرای اینکه دکتر منزهی بود دکتر منزه تاریخ اسلام را درس میداد توی دانشگاه

گفتند او نوشته دکتر منزوی بپخشید گفتند او نوشته پد او گفت دشته نوشته دشته را موقعی که آخوندها انقلاب کتش میزدند از یک چاشی انداختند پایش را شکستند گفتند این کتاب را چرا نوشته گفت من ننوشتم والله من ننوشتم بالله من ننوشتم می گویند یکی در امریکاست او نوشته است.

سوال : خوب خیلی ممنون قربان با تشکر.

آقای مهندی : مرسی. (یادیان نوار ۲ آ).